

هر شب از هجر رخس تا بسحر نالیدم
 در رهش رفتم و او از طرف دیگر رفت
 خویش گم کردم و از پای فتادم زیرا
 بسکه رفتم ز پیش هر طرف آندلبر رفت
 تا که او بود مرا سایه بسر بود و چو رفت
 کاسه صبر من آکنده شد و از سر رفت
 غنچه‌ای بودم و از دست غمش پرمردم
 بیخودی مرغ دلم پرزد و در آذر رفت
 اسمعیل راز دلم صده پرچین دارد
 ز آب چشمم دل ویرانه چه تسکین دارد

کاش این دیده من فاقد بینائی بود
 خویش رسوای جهان کردم و میدانستم
 همه خود باختم و دم نکشیدم زیرا
 مرغ بختم زچه رو سربگریبان دارد؟
 دوش دیدم بقدماهش زدم بوسه زیاد
 همه را شیفته خویش بکرد آن دلبر
 تا نمیدید هر آنجا که تماشائی بود
 عاقبت شیوه من شیوه رسوائی بود
 هوس سیم تسی در سر سودائی بود
 طالع روز ازل طالع شیدائی بود!
 دیده بیدار شد و بوسه رویائی بود
 چکنم دیده او دیده هر جائی بود

رباعی :

تشویش مرا ز پا در آورده بسی
 ترسم که ندانم و ندانسته روم
 بیمست زمرگ خویش در هر نفسی
 در گل مانم چو ریشه خار و خسی

شهریاری شیرازی = متوفی ...

مولی علی شیرازی متخلص بشهریاری -
 اصلش شیرازی است ولی سالها در قم اقامت داشته است ، و از راه خرید و
 فروش اشیاء متفرقه معاش میکرده .

خوشگو مینوبسد : صاحب سخن عالی فطرت بود و صحبت استادان کامل
 مخصوصاً حکیم رکنای کاشانی را در یافته است - از او ست :
 ز چاک سینه ما ناله و فغان پیدا است بهر طرف که رود کاروان نشان پیدا است
 نشد که از سر ما فتنه دست بردارد بهر زمین که رسیدیم آسمان پیدا است

* * *

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستان را
 لب ت بگذاشت در جهل مرکب آب حیوان را
 تپی گردید بزم عالم از شور وفا داری
 سرانگشتت تواند کرد خالی این نمکدان را
 سال فوتش معلوم نشد -

شیخ الحکماء کازرونی = متوفی ۱۳۳۴

مرحوم میرزا محمد حسین بن علیمحمد کازرونی ملقب بشیخ الحکماء و ناظم الحکماء
 ترجمه اش در اعلام السیعه چنین آمده : در نجف فقه و اصول و فلسفه و
 غیرها را بیاموخت و از استادش میرزا محمد علی رشتی چهار دهی اجازه گرفت -
 و علم طب را از پدرش آموخت - و در تمام رشته های علوم اسلامی وارد و تحصیل کرد
 و در اکثر علوم مخصوصاً فلسفه و کلام و علم الادب ان متبحر شد و ملقب به «شیخ الحکماء»
 گشت - و در تاریخ نیز دست داشت - از عراق عرب بیوشهر رفت و در آنجا
 ساکن شد -

او را نالیفانیست که هیچکدام چاپ نشده : ۱ - ملکوت السماء فی رد
 النصارى - ۲ - ناسخ الآثار (تاریخ بوشهر) - ۳ - رساله در نبض - و غیر اینها آثار
 متنوعه ای که نزد برادرش میرزا محمد جواد (که از فضلاء و دارای علوم غربیه
 مخصوصاً کیمیاست) میباشد -

صاحب ترجمه در بوشهر بوظائف شرعیه و تکالیف مطلوبه عمل میکرد تا در

سال هزار و سیصد و سی و چهار فوت شد.

نگارنده گوید: تا اینجا اقتباس و ترجمه از کتاب اعلام الشیعه قسم ثانی از جزء اول چاپ نجف بود. اما آنچه خود از احوال مرحوم شیخ الحکماء کازرونی میدانم اینست که مشار الیه مردی دانشمند و نویسنده‌ای توانا و طبیعی حاذق بود و سالها با برادرش مرحوم میرزا محمد جواد در بوشهر مقیم بود و از راه طبابت اعاشه میکرد و طبع شعر هم داشت و از او دیوانی در حدود دوهزار بیت باقیمانده، نیز بعلم مانیسم آگاه بود و اشخاص را خواب میکرد و علاوه بر تالیفات سابق الذکر کتابی قطور در تاریخ و جغرافیای شهر کازرون بسبک فارسنامه ناصری و آثار عجم



نگارنده در بوشهر در سال ۱۳۰۰ شمسی

مرحوم میرزا محمد حسین شیخ الحکماء کازرونی

نوشته و تصاویر زیادی در آن آورده که خود نفاشی کرده بود و نگارنده در طفولیت

کتاب مزبور را در خانه آن مرحوم دیده است - افسوس که از او کسی باقی نماند که قدر مؤلفاتش را بداند و بچاپ آنها مبادرت کند - و از اشعارش هم چیزی به خاطر ندارم که در اینجا نقل کنم -

شیدا شیرازی = متوفی ۱۳۳۴ یا ۱۳۳۶

مرحوم میرزا علی اکبر شیرازی متخلص بشیدا و ملقب به « مسرور علی » از شعراء و تصنیف سازان و فقراء نعمة اللهی صفی علیشاهی معاصر است ، مقدمات و ادبیات فارسی و عربی و حسن خط را در شیراز آموخت و با موسیقی آشنا شد ، و در اوائل حال در دستگاه صاحب دیوان والی وقت فارس منشی شد و با او بطهران رفت ، در طهران خدمت صفی علیشاه اصفهانی رسید و باو سر سپرد ، مردی پاکباز و درویشی روشن ضمیر بود و اغلب در خانقاه صفی علیشاه اقامت داشت ، چون خط نسخ تعلیق را خوش مینوشت مدتی در دستگاه میرزا علی اصغر خان امین السلطان رئیس الوزراء ایران بمنشیگری مشغول بود -

در سال ۱۳۱۶ که صفی علیشاه خرقه تهی کرد و بوصول جانان رسید ، شیدا با جانشین او ظهیر الدوله صفا علیشاه بیعت کرد -

هنرمند معاصر آقای روح الله خالقی در بخش اول کتاب « سرگذشت موسیقی ایران » چاپ طهران مینویسد : شیدا مبتکر تصانیف جدید ایرانست ، و کسی است که مرحوم ابو القاسم عارف قزوینی او را ستوده است ، و بر خود مقدم دانسته ، شیدا تنها شاعر تصنیف ساز است که قبل از عارف میشناسیم ، شیدا مردی درویش و وارسته بود ، مختصر سه تار میزد و خط نسخ تعلیق را هم خوب مینوشت ، آهنگها و اشعارش بسیار مطلوب و دلنشین است بیچاره روئی داشت نازیبا و قلبی پر از مهر و وفا که همواره بکمند عشق مهرویان گرفتار بود و این نغمه ها آثار راز و نیاز دل شیدائی اوست که شبها در عالم تنهایی با خود زمزمه میکرد ، با اینکه اکنون در حدود

پنجاه سال از تاریخ سرودن این آهنگها میگذرد لطف و زیبایی آنها هنوز چنان پا برجاست که هر کس بشنود بی اختیار مجنوب و مفتون میشود ، اینست نمونه شهر و نغمه‌ای که از دل بر آید .

«برخی از این ترانه‌ها داستانی دارد و در وصف معشوقی ساخته شده ، چنانکه این تصنیف را برای مرضیه زیبای خوش آواز سروده است که وزن شاد نشاط آور شوخ و شنگی دارد ، و گوئی آهنگ آن از رنگ شهر آشوب شوراقتباس شده است :

بدو - بدو - بدو - بدو - بدو	ای بت رعنا بقلب شیدا بده تسلی
دلم را بردی مرضیه	غم نخوردی مرضیه
ز مهوشان ملک ری	دل من از تو راضیه
مرضیه قشنگه ، چه شوخ و شنگه	مست و ملنگه ، دستپاش قشنگه
بدو - بدو - بدو - بدو - بدو	نازت کنم من - ایشوخ از من - دلم تو نشکن
با من بچنگی مرضیه	چقدر قشنگی مرضیه
مست و ملنگی مرضیه	

تصنیف ابو عطارا در وصف اسمعیل فرزند داود شیرازی سروده است ، اسمعیل را ساقی مینامیدند ، و تار را بس شیرین و دلچسب میزد و همواره با شیدا مانوس و همدم بود - بخرید و فروش اجناس عتیقه اشتغال داشت و کوزه گلی پر ارزشی بدست آورد و آنرا برای فروش به اروپا برد ، و بهای کمی از دست داد ، وقتی خیر یافت که چیز نفیسی را از کف داده که بقیمت گران از دست دوم خریده شده است از شدت تاثیر خود کشی کرد .

نویسنده فاضل معاصر آقای ابراهیم صفائی در کتاب « مرقعات » چاپ طهران در ترجمه شیدا مینویسد :

« شیدا طی مدت اقامتش در تهران ، با بسیاری از بزرگان آن زمان آشنا شده و بخصوص با مرحوم ظهیر الدوله (مرشد خود) همچنین با حاجب الدوله انس والفتی کامل بهم رسانیده بود ، و بسیاری از اوقات خود را نزد آنان میگذرانید ، البته

بزرگان آن زمان بر خلاف بزرگ نمایان بیهنر زمان مایبشتر مردم دانشمند و ادب دوستی بودند، و امثال شیدا را گرامی و مکرم میداشتند، شیدا پس از چند سال طی مراتب سلوک و تزکیه نفس ناگهان دچار عشق جانسوزی شد و بیک مطرب به کلیمی عاشق گردید، شیدا در این اوقات پیر بود و ماجرای عشق و عاشقی از وی بعید بنظر میآید اما بالاخره کار عشق او بالا گرفت و گفت:

یهودی زاده ای دل از کفم برد که جان از دست او مشکل رهانم
شیدای پیر مرد، شاعر، درویش، عاشقی بیقرار شد، خاتقاه را ترك گفت
و شب و روز در کوی معشوقه (کوی کلیمیان) در طواف بود، از این چند بیت که در همین زمان گفته، میتوان بسوز درون او پی برد:

ایخرد مند - مزن طعنه تو شیدائی مارا لا ابا لیگری ورنندی و رسوائی مارا
خواهی از سرغم عشق و صفای رخ جانان بنگر از چشم محبت بت موسائی مارا
گر گدائیم - گدای در شاهنشاه عشقیم بحقارت منگر بیسر و بی پائی مارا
در این هنگام دو نفر از یاران طریقت وی «درویش حسین ابو البرکات» و «دلیل العرفاء» شرح پریشان حالی شیدا را بسمع ظهیر الدوله رسانیدند، صفا او را خواست و بحال پریشان وی رقت آورده از عشق منعیش کرد، چندی بهر وسیله و حیلله ای بود او را در خاتقاه نگاهداشتند و کوشیدند که هوای عشق را از سرش بدر کنند اما او میگفت:

عشق یار از دل شیدا بملامت نرود این جنون نیست که در سلسله افزون گردد
«عاقبت کار باینجا رسید که جنون بر مغزش طاری شد، و از خاتقاه گریخته با سرو پای برهنه در کوچه و خیابان بجستجوی معشوقه پرداخت، گویا در این وقت بحال زار و زوال عقل خود پی برده بود که از این عشق عاقبت سوز ضمن غزلی ناله کرد و از همت، ظهیر الدوله استمداد جسته و غزلی گفت که خواهد آمد -

«قریب دو سال زندگی شیدا باین منوال گذشت، کم کم پیری وضعف مزاج و عشق جانسوز و اختلال حواس، زندگی شیدا را تلخ کرد، چندی او را در خاتقاه

بدستور ظهیر الدوله نگاهداری کردند، ولی چون وسائل استراحت وی کاملاً آماده نبود حاجب الدوله، شیدا را بخانه خود برد و نزدیک دو سال از آخرین دوران عمر خود را در بیرونی حاجب الدوله گذراند. وعاقبت در سال هزار و سیصد و بیست و چهار چشم از جهان بر بست و در این باوییه بخاک سپرده شد، مدت عمر مرحوم شیدا دقیقاً معلوم نیست، ولی از شصت متجاوز بوده و چنانکه از آخرین عکس او معلوم است قریب شصت و پنج سال تخمین زده میشود. شیدا یکبار در جوانی در شیراز زنی اختیار کرده و طلاق گرفته و دیگر متاهل نشده و اولادی هم نداشته است، دیوان اشعار شیدا در خانه حاجب الدوله از میان رفته، آنچه فعلاً از آثار او باقی است در حدود ده تصنیف میباشد که اغلب آنها را مرضیه در رادیو خوانده است، مرحوم عبرت نائینی هم دو اوده غزل و یک تصنیف که بیشتر بخط خود شیدا است از آثار وی جمع آوری کرده که در ضبط کتابخانه مجلس است.

نگارنده گوید شیدا در تاریخ ۲۴ محرم ۱۳۱۹ قسمتی از اشعار خود را در خانقاه صفی‌علیشاه بخط خود برای درویش حسین یزدی نوشته است که در تذکره مدینه‌الادب تألیف مرحوم عبرت بخط «صفاء الحق» موجود است، و این صفاء الحق آنرا در سال ۱۳۰۷ شمسی از روی خط شیدا است کتاب کرده است.

راجع بسال فوت شیدا چنانکه نقل شد آقای صفائی سال ۱۳۲۴ دانسته است ولی اخیراً در شماره ۷۹۵ مورخ ۳۰ آبان ۱۳۳۷ شمسی مجله «تهران مصور» مختصر ترجمه‌ای از شیدا دیده شد که نویسنده بدون ذکر نام خود سال فوت او را ۱۳۲۶ شته،

اکنون میپردازیم بنقل کلیه اشعارش که از منابع مختلفه جمع آوری شده است:

تصنیفات:

الا ساقیا ز راه وفا به شبدای خود جفا کم نما
که سلطان ز لطف نرحم کند بحال گدا

چو اردی بهشت جهان گشت باز توای سرو ناز بیستان خرام بصدعز و ناز

که شد چهره ات چمن را طراز

ایکه پیش قامتت سرو و چمن خجل شده ایجانم ای بیم

سوزن و گل به پیش تو غنچه متقل شده ایجانم ای بیم

تا بکی ز غمت گدازم سوزم و سازم و بسازم

جییم طیبیم میسوزم و میسازم از عشقت در گدازم

تصنیف شور با وزن سنگین سه ضربی :

چشم بیسرمه - آی بیسرمه

سیاهش نگرید - (سیاهش نگرید)

روی نا شسته - آی نا شسته

چو ماهش نگرید - (چو ماهش نگرید)

گفتم که غمخوارم شوی (شوی) در روز جدائی

شمع شب تارم شوی (شوی) ترسم که نیائی

نه دلم بردی تو نه غم خوردی تو دلم آزردی

نا بدن رویت میکشدم آن سنبل مویت میکشدم

تصنیف افشار :

دوش - دوش - دوش که آن مه لقا - با وفا - خوش ادا - باصفا

از درم آمد و بنشست برده دین و دلم از دست

آتش اندر دلم سرزد (جانم سرزد بیم سرزد)

ز آن رخ همچو آذر زد (جانم سرزد بیم سرزد)

سوخت همه خرمم یکسره جان و تنم کشته عشقت منم

ایصم بدمکن بیش از این ظلم بیحدمکن

غزلیات :

در مذهب عشاق بجز دوست کسی نیست
 در هر نفس اندر نفس عارف و عامی
 دادیم ای سودای تو دین و دل و جان را
 از واقعه عشق تو دامن و کنازی
 در طور مناجات دلت وادی ایمن
 بازست و عیان بر توره کعبه مقصود
 جان طائر قدسیست در بن کلبه محنت
 آنجای که جبریل امین بال فروریخت
 جز عاطفت شاه صفا پیر طریقت
 در خرقه آلوده شیدا زدی آتش
 هم خرمن هستیش بسوزان که کسی نیست

عالم عشق و محبت چه صفائی دارد
 شاه باشد اگر این رتبه گدائی دارد
 ساقیا چند شتابی بخرابی دلم
 آخر اینخانه ویرانه خدائی دارد
 همچو نی با لب شیرین تو دمسازم و جفت
 بند بندم ز غمت ساز و نوائی دارد
 نا بمضرب غمت چنک صفت میزیم
 دل اگر ناله کند از نو جفائی دارد
 میروم از پی این قافله سر گشته ز راه
 کاین بیابان فنا زاه بجائی دارد
 ظل ممدود تو ای دلبر خورشید جمال
 فند بر سر ما فر همائی دارد

تا نوای غم عشقت بجهان فتنه فکند
 همه ذرات جهان از تو صدائی دارد
 حسن و خال و خط خوبان نرباید دل ما
 جان و دل برخی جانش که و فائی دارد
 هر که شد از دل و جان درزه عشق تو فنا
 از ازل تا به ابد ملک بقائی دارد
 جان طلب درزه جانانه تو از عاشق زار
 سیم وزر در نظر پست بهائی دارد
 گر چه شد بیسرو پادریه عشقت شیدا
 ستر عشق تو نه هر بیسرو پائی دارد
 کدام کس بتوان دیده از تو بر گیرد
 که جلوئ تو دلش را بیک نظر گیرد
 بیاغ دل بنشاندم قد چو سر و ترا
 ولی ز سر و کجا باغبان ثمر گیرد
 ز عشق روی حبیب از دو کون بیخبرم
 بیسوی آنکه زمانی زمن خبر گیرد
 اگر تو پرده بر اندازی از جمال چو ماه
 بر آفتاب زیان نقص بر قمر گیرد
 کسی که ره بخرابات برده یار شناخت
 دگر چه خرده بر افعال خیر و شر گیرد؟
 چو نی بنالم و سوزم همی ز درد فراق
 درون من همه آتش ز چشم تر گیرد
 جمال خوب تو آفاق را گرفته باز
 که در جهان صنمی از تو خوبتر گیرد؟

میسرش نبود آنکه از تو صبر و شکیب

بیجان ز جور و جفایت ره حند گیرد ؛

دل ز زخم فراق تو به نگشته هنوز

که از جفای فلک علت دگر گیرد

درون توبه عشق آنچنان گداخت تم

که هیچکس نتواند ز من اثر گیرد

چنان بر آورم از سینه آه آتشبار

که شعله اش دل سنگ ترا شرر گیرد

اگر ز عشق ملامت کنند شیدا را

حدیث دفتر حسن ترا ز سر گیرد

مرغ شب آهنگ با فصاحت منطق

ورد زبانشان بود سرود انا الحق

متفق القول گشته ملهم و ملحق

در همه اشیاء ظهور اوست محقق

وز کف لطفش بناست کاخ معلق

منکر خور نیست غیر اکمه واحمق

هر چه نهان و عیان از او شده مشق

عالم و آدم مقیدند و تو مطلق

در رخ خوبان جمال اوست موثق

قطره نگردد بکنه بحر موفق

کرده دلم چون قمر بمعجزه منشق

نشأه چشمت به از شراب مروق

کز تو نماید پیای قصر خورنق

شب شد و از دل کشید نعره یا حق

گوش فرا کن که کائنات چو منصور

از پی تسبیح وحدتش همه ذرات

آیت یکتائیش ، در انفس و آفاق

از ید صنعش بیاست گنبد گردون

کور دلست آنکه جلوه تو نبیند

گیتی و هر چه اندروست آیت هستیش

کون و مکان با تو میکنند و تو واجب

در دل عشاق مهر اوست موّبد

ذره چه داند رموز طلعت خورشید

تیغ کشیده است چشم جادوی جانان

ساقی سیمین عذار ، باده میما

کاخ دلی را بنای کن ز محبت

شعر تو شیدا نه وصف طلعت ساقیست

عشق ترا حسن اوست زینت و رونق

در آتش فراق کس سوز و ساز دارم
روی نماز جانا کی در حجاز دارم
تا چون تو نازنینی به از ایاز دارم
عشق حقیقتی داشت یا خودمجاز دارم؟
در عاشقی ازین پس ، بس امتیاز دارم
من آشنا بکویت ، روی جواز دارم
از آب چشم بر وی صد چشمه باز دارم
در پای دار پیشت من سرفراز دارم
بر آستانهات من ، روی نیاز دارم

شبهها ز اشتیاق سوز و گداز دارم
با طاق ابروی تو ای قبله نکویان
محمود گشته کارم با اینهمه خرابی
دیوانه کرد و رسوا ، دیگر خبر ندارم
رسوای خاص و عامم ، بدنام اهل عالم
با من تودر ستیزی، بیگانهوش گریزی
نخل بلند قدمت در دل نشاندهام من
ایخوش از آن زمانی کز عشق همچو منصور
تاج سرشهانست - خاک در توجانا

شیدا جنون عشقت شیدست و خودنمائی

از اینچنین محبت ، من احتراز دارم

بهر ناز تو بصد عجز و نیاز آمدهام
شسته ام دست ز جان تا بنماز آمدهام
من بدر گاه شه بنده نواز آمدهام
مشکش چون بدرت محرم راز آمدهام
منهم از کعبه و از بتکده باز آمدهام
ز آتش عشق تو در سوز و گداز آمدهام
زانکه در دست تو تسلیم چو ساز آمدهام
کز محبت زدر دوست ، فرار آمدهام

من بسودای تو ایما یه ناز آمدهام
پیش محراب دو ابروی تو با صدق نیاز
توشه بنده نوازی و منهم بنده تو
خانه ستر تو شد ایندل دیوانه من
بتو لای توای قبله حاجات جهان
شمع رخسار تو بر روانه صفت سوخت مرا
خوش بسر پنجه زیبا بزن و بنوازم
ساقیا جو رو جفا بر دل شیدا میسند

بدر شاه صفی من بصفایم رو

کز حقیقت بدرش نی بمجاز آمدهام

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من
 و ندران سلسله عمریست که خونشد دل من
 در ازل یا سر زلف تو چه پیوندی داشت ؟
 که پریشان شد و از خویش برون شد دل من
 اینهمه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود ؟
 که گرفتار بدین سحر و فسون شد دل من
 سوخت سودای تو سرمایه عمرم ایدوست
 می نپرسی که در این واقعه چون شد دل من ؟
 بی نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش
 بر لب آب بقاء راهنمون شد دل من
 بتولای تو ایکعبه ارباب صفا
 پیش اهل حرم و دیر زبون شد دل من
 زلف بر چهره نمودی تو پریشان و نگون
 که سیه روز از آن بخت نگون شد دل من
 در دبستان غمت خوانده چو يك حرف وفا
 بصفای تو که دارای فنون شد دل من
 روی بنما وز من هستی موهوم بگیر
 سیر از زندگی دنیی دون شد دل من
 تا که از خال لب ت نکته موهوم آموخت
 واقف سر ظهورات بطون شد دل من
 ایصفا نور صفائی بدل شیدا بخش
 تیره از خیرگی نفس حرون شد دل من
 در دل من نشسته ای گر چه مدام روبرو
 باز دوانم از پیت کوچه بکوچه کو بکو

روز وصال سر کنم شرح شب جدائیت
 قطره بقطره متصل بحر بیبحر جو بجو
 میرود از جفای تو خوندل از دو دیده ام
 با رخ وزلف دلکشت نکته بنکته مو بمو
 طاق دو ابرویت بود قبلگه دل ایصنم
 روی توام زشش جهت جلوه گریست سو بسو
 رائحه ای ز زلف تو ، برد صبا بگلستان
 ز انهمه گلستان شده ، رنگ برنگ بو ببو
 عادت خوی تو جفا ، خوی من گدا وفا
 کرده تفاوت از کجا ؟ خلق بخلق خو بخو
 در سر کوی او کسی ره نبرد بخوبشتن
 بلکه شود شناخته بی من و بی تو او باو
 من همه خوندل خورم ، او می ناب از طرب
 دوره جام چون قند بر من و یار دو بدو
 شیدامهر آنصنم جای گرفته در دلم
 همچو روان بکالبد ، پرده ببرده تو بنو

تا تو پرچهره نیاز آمدی
 کشته خود را مگر از مرحمت
 دل ره امید زهر سویست
 سر مرا فاش نمودی و باز
 عقده گشای دل پر حسرتم
 در بر نیاز همه
 چنگ صفت شد دل من در خروش
 شاهد ارباب نیاز آمدی
 جلوه کنان بهر نماز آمدی
 از در جان چون تو فراز آمدی
 همدم دل محرم راز آمدی
 ران خم گیسوی دراز آمدی
 وه که چه زیبنده ناز آمدی
 تا نو نوازنده ساز آمدی

از افر سحر دو چشمت حریف
 در دل محمود نشستی بنام
 در رخ خوبان بکمال و جمال
 منهدب دل منهدب عشقت و بس
 در صف خوبان جهان همچو شاه
 که بحریم گه بکلیسا شدی
 با فلک شعبده باز آمدی
 جلوه گر از روی ایاز آمدی
 آیت صد زیب و طراز آمدی
 از همه ملت بتو باز آمدی
 يك تنه انقدر تك و تاز آمدی
 گساره ز یثرب بمجاز آمدی

از رخ ساقی دل شیدا که برد
 خود ز حقیقت بمجاز آمدی



شیشه گر شیرازی = متوفی - ۱۳۰۱

استاد غلامرضا شیشه گر شیرازی -

از شعراء و عرفاء قرن سیزدهم هجری است - پدرش از اهالی ساری مازندران بود که بشیراز رفته و در آنجا ازدواج کرد و استاد در شیراز متولد شده است - و قرب سی سال به شغل شیشه گری مشغول بود، ضمناً در راه طریقت قدم میزد و در پی گمشده خود میگشت، تا اینکه خدمت میرزا نصرالله خان صدر الملك اردبیلی ملقب به «نصرتعلی» که از مشایخ حسینعلی شاه اصفهانی نعمة الهی بود رسید و با او گروید و به قم رفت و گروهی با او سر سپردند آنگاه بطهران رفت و در آنجا نیز جمعی با او گرویدند

در سال ۱۲۸۹ بزیارت بیت الله رفت و پس از انجام مناسک حج به عراق عرب شتافت و بطهران برگشته در آنجا متوطن شد -

او را رساله ای بنام « فیضیه » است و چاپ شده - شیشه گر غالب اوقات را بسکوت میگذراند و جز بر حسب ضرورت لب بسخن نمیگشود - از اوست :

ای آه که آه سحری را اثری نیست

وز بی اثری اینشب ما را سحری نیست

در بادیه عشق کرانش که نه پیدا است

بس گم شد گانند کز ایشان اثری نیست

یکذره ای از عشق بتابید بعالم

در هیچ سری نیست کز آن رشته سری نیست

آواز انا الحق ز درختی نبود دور

در رتبه دگر کم بشری از سحری نیست

این رمز پیاموز که از عالم وحدت

آنها که خبر شد دگر از وی خبری نیست

گر طالب پندی شنو این پند ز استاد
 در گوش کن این دُر که به از این گهری نیست
 جز درس محبت همه علم و بال است
 نافع تر از این نکته مرا مختصری نیست
 این خرقة صد پاره ما دوختنی نیست
 چون زهد دراو هست چرا سوختنی نیست؟
 تحصیل محبت نتوان کرد به تلبیس
 تلبیس چراغی است که افروختنی نیست
 زاهد تو برو مساله عشق بیاموز
 هر چند که این مساله آموختنی نیست
 بعضی چند بیت اخیر را به داوری فرزند وصال منسوب داشته اند -

هم از اوست :

تو طفل بی وقوف و من استاد شیشه گر
 من شیشه را بدست تو نادان نمیدهم
 در سال هزار و سیصد و یک در طهران وفات یافت و جسدش را به مشهد رضوی
 برده دفن کردند و ماده تاریخ فوتش را « استاد شیشه گر » یافتند (۱)

شیشه شیرازی - زنده در ۱۳۲۱

مرحوم میرزا علیمحمد فرزند میرزا رفیع متخلص به شیفته -
 شعاع مینویسد: در زمره نویسندگان نصر الدوله (برادر قوام الملک شیرازی)
 است. گاهی غزلی میگوید از اوست

هر گه که بمن بگردد از ناز براهی
 سروی است تو گوئی متمایل نه که ماهی
 با تیر مژه ریش نماید دل و جانم
 با گوشه چشم از کند از دور نگاهمی

(۱) نقل بمعنی از « نایقه علم و عرفان »

دست دلم از دامن زلف تو رها شد
 آوخ که نگون در زنجت گشت بچاهی

✱ ✱ ✱

در جهان ما را بغیر از عشق ورزیدن قنی نی
 جز سر کوی بتان دلدادگان را مامنی نی
 گاه مجنون پای بند عشق باشد گه زلیخا

در جهان بیرون ز قیدش گردن مرد وزنی نی
 ترسمت آزرده گردد پیکر از دیبا و اطلس

غیر برگ گل سزاوار تنت پیر اهنی نی
 از لبش بوسی طلب کردم بتلخی داد پاسخ

خاتم دست سلیمان لایق اهریمنی نی

شیرین پسری دوش بدیدم در جنگ

در گردن خصم خویش انداخته چنگ

یارب که بود این پسر حور سرشت ؟

کز ماه سبق برده واز مهر او رنگ

سال فوتش بدست نیامد - همینقدر معلوم است که بعد از سال ۱۳۲۱ (سال

تالیف تذکره شعاعیه) فوت شده است -

شیفته شیرازی = متولد ...

آقای حسین فصیحی شیرازی متخلص به شیفته فرزند مرحوم حاج محمد تقی متخلص

بشوریده و ملقب بفصیح الملک -

از شعراء و ادباء معاصر است ، و طبع شعر و ذوق ادب را از پدر بارث برده

است - در شیراز در محضر پدر و سایر اساتید فضل و ادب تحصیل کرده و سالها رنج برده

تا در فنون نظم و نثر مشار بالبنان شده است - و هم اکنون در شیراز بکار زراعت

مشغول است و از نوکری دولت بیزار - از اوست؛

اثری نکرد در وی گله‌ها و گفتگوها

چه امیدها بدل ماند مرا چه آرزوها

نه عجب کنارم از چشمه چشم شد چو دریا

که ز هجر او روان کرده‌ام از دو دیده جوها

ز جفای او بلند است - چه ناله‌ها - ز دلها

ز برای او پریده است - چه رنگها ز روها

ره و چاره غم و درد مرا کسی نداند

شده‌ام هزار ره پیش - پیش چاره جوها

اگر آبروی منم برود چه باکی آنرا

که بیاد رفته بر خاک درش - بسی آبروها

ز من این سیاه بختی - نرود بآب دیده

که سپید رنگی - آری نشود بشستشوها

هم اگر رضاش باشد که روم - روم در آتش

بیهوای دیگری ؟ نه - ولی از برای اوها

بیقین که گل نخندد بچمن - اگر بداند

که بغارت خزان رفته - چه رنگها - چه بوها

تو عزیزتر بر شیفته‌ای ز هر که بینم

که قسم گهی بچشمانت خورد - گهی بموها

دل ببرد از من و دانم که نگهدارش نیست

دلبر است او و نگهداری دل - کارش نیست

اینکه يك بوسه بمن باخته - اقرارش نه

وینکه از شوق مرا کشته هم انکارش نیست

گر بمیرند جهانی ز جفا کاری او

غصه‌ای هیچ ندارد - غمی انگارش نیست

پرسم از خود - ز چهام کرده فرامش روزی
 که بینم دلم آزرده از آزارش نیست
 بهجز از ناز که خوبان چو فروشد خرنند
 هر متاعی بهمه وقت - خریدارش نیست
 هر کجا بنگرم - آن چهره چومه جلوه گراست
 پس کی از مهر مرا دیده برخسارش نیست
 من بدان چهره چو خورشید چسان درنگرم
 کآنکه شد خیره دیگر طاقت دیدارش نیست
 از چه ملک دل من گشته برآشفته اگر
 فتنه‌ای زیر سر طره طرارش نیست
 مدعی دم چو ز هستی زد و سر مستی کرد
 بحریم حرم دوست - از آن بارش نیست
 عشق تا ریشه نکرده است بدل - بر شکنش
 کان نهالیست که جز غصه و غم بارش نیست
 چکند گر ز غم یار نالد شب و روز
 هر که چون شیفته دل داده و دلدارش نیست
 رخت بهر نظری جلوه دگر دارد
 چگونه عاشق از آن جلوه دیده بردارد ؟
 ز عشق مردم - و مردم فسانه پندارند !
 کجادل کسی - از درد کس خبر دارد ؟
 چه بیم - خاطر پروانه را از آتش شمع
 ز جان گذشته - چه پروائی از خطر دارد

من از معامله عاشقی زیان دیدم
 گهی معامله تفع و گهی ضرر دارد
 حدیث عشق من آخر اثر کند در تو
 دل و زبان چو یکی شد سخن اثر دارد
 رقیب با تو مرا دید و صد لثامت کرد
 لثیم فاش کند آنچه در گهر دارد
 چه آن حسود توانگر چه نرگس مسکین
 بسا گدا صفت اکنون که سیم و زر دارد
 چه دردها ز لب غنچه را بود در دل
 چه داغها ز غمت لاله بر جگر دارد
 جفا و جور نه کم میکنی و نشنیدم
 کس از تو عاشق دل داده بیشتر دارد
 بجام شیفته هر بادهای که خواهی ریز
 که زهر تلخ تو شیرینی شکر دارد
 در رثاء مرحوم حسین سمیعی (ادب السلطنه) رئیس فرهنگستان ایران
 چه کس ز دست جهان - جان بدر نخواهد برد
 غلام همت آتم - که دل بدو نسپرد
 شده است بزم ادب تیره - روز دانش تار
 مگر حسین سمیعی ادب سلطنه مرد ؟
 دریغ از آنهمه فضل و کمال و شعر و ادب
 که شد پیاد - چو آن گلبن هنر - پژمرد
 که وزارت دربار شه که با او بود
 نه خاطری ز خود افسرد - و نه دلی آزد

اگر چه سوک ورا - روزگار سهل گرفت
 ولیک مرگ بزرگی چنو - نباشد خرد
 بین که هر سخن سخته - زان ادیب سترگ
 چه زنگها که ز آئینه زمانه سترد
 که بد که بر سر هستی خویش - دست افشانند
 که روزگار نه بر نیستیش پای افشرد
 شگفت نی - که چو من دوست تلخکام شود
 که شهد شوق - بدل شد بزهر و صاف به درد
 هزار و سیصد و سی و دو - سال شمسی بود
 که شد ز گیتی و دلها ز ماتمش افسرد
 بروز شانزده بهمن - از جهان رفت آنک
 بنیکنامی و اقبال - روزگار شمرد
 سرود شیفته باز از برای تاریخش
 صد آوخت که سمیع ادیب سلطنه مرد

(۱۳۳۲)

من حساب رفتن عمر از شبایش کرده‌ام
 تکیه زان بر عیش ایام شبایش کرده‌ام
 کی شود آباد کار از گریه و غم، وه که من
 خنده بر دنیا و اوضاع خرابش کرده‌ام
 هر شب و هر روزی که بی معشوقه و می بگذرد
 در حساب عمر ناید، من حسابش کرده‌ام
 خانه‌ام دور است و ره دشوار و امشب پارها
 جام را لبریز، تا حد نصابش کرده‌ام

گوید از نیک است یارم ، از برای غیر نیست

من برای خویشتن ، خوب انتخابش کرده‌ام

چون هلالی گشته‌ام لاغر ، از آنروزیکه یار

یک نظر بر چهره چون آفتابش کرده‌ام

سوخت دل در آتش هجر وی اینک از دلم

دود خیزد که بر آتش کبابش کرده‌ام

برده‌ام بس رنج کاین دل را که وحشی خوی بود

آشنا با جور و با ناز و عتابش کرده‌ام

هر خمی ، دامی پی دلها بود ، از من پیرس

کامتحان زلف یار و پیچ و تابش کرده‌ام

گر خراب باده‌ام عمری ، عجب نبود که من

تکیه بر مستی و بنیاد بر آبش کرده‌ام

ز آن شراب عشق خوردم جرعه‌ای و سالهاست

رقصها در مستی ، از کیف شرابش کرده‌ام

گفت رندی شیفته است این‌دانش - گفت العجب

سالها در دوزخ هجران ، عذابش کرده‌ام

گفتم از زاری کنم ترك دل‌آزاری کنی ؟

گفت بیش آزارمت - گر بیشتر زاری کنی !

گفتمش ناز ترا از جان خرم - خندید و گفت

بیشتر بفروشم - از بهتر خریداری کنی

گفتمش کی یابم آسایش زغم ؟ گفت آن‌زمان

کز برای درك مستی - ترك هشیاری کنی

گفتمش يك بوسه خواهم از لب‌ت - گفتا منخواه

من بدهکارت نیم - کز من طلبکاری کنی !

گفتمش یار وفادار توام - گفتا پس است
 من وفا کی از تو خواهم - تا وفاداری کنی
 گفتمش شد زعفرانی چهره‌ام از هجر - گفت:
 میتوان با اشک خونین چهره گلناری کنی
 گفتمش کارم بتر شد - گفت بهتر میشود
 دبه و دل را گر از خوبان نگهداری کنی
 گفتمش بیزارم از خود - گفت اگر در عشق ما
 بیخودی قادرته‌ای کز خویش بیزاری کنی
 گفتمش در بند عشقم - گفت بهتر گر ز سر
 شوق آزادی نهی - ذوق گرفتاری کنی
 گفتمش این شعر شیرین بشنو از من شیفته
 گفت بهر من نمیخواهد - شکر باری کنی
 گر هزاران درد داری، از کسی درمان مجوی!
 ور هزاران راز دانی، با یکی از آن مگوی
 اعتبار خود چه گاهی؟ نزد هر بی اعتبار
 آبروی خود چه ریزی؟ پش هر بی آبروی!
 زخم کلریت را نیست چون مرهم گذار
 پس بهر سقله منال و پیش هر نا کس مموی
 نورمه را تا بکلی داری طمع از کرم شب؟
 جای گل چون جوئی از خار بیابان رنگ و بوی؟
 راز دانش چون توان جستن زهر دیوانه طبع؟
 رمزیاری، کی توان گفتن بهر بیگانه خوی؟
 جود چون بینی از این دوزان که بایخلند و آز
 رحم چون یابی در آن دلها که از سنگست و روی؟

چونکه اندر باغ یاری، خشکسالی دوستی
 ای نهال مهر و ایشاخ وفا داری ، مروی
 آبروی رفته همچون آب جوی رفته است
 کی امید است آنکه آب رفته باز آید بجوی؟
 از بدان نیکی ، بدان ماند که اندر جام تو
 شهد خواهی ریزد ، آنکو زهر دارد در سبوی!
 یار یکرنگی نشانم ده که تا با بذل جان
 خیزم اندر جستجویش سو بسوی و کو بگوی
 گر که منت نه ، زپاخارت کشد هر گز مخواه
 و ر که دون همت بدستت گل دهد، هر گزمبوی
 ز آنکه چوگان قضا در دست دارد ، دار امید
 نی از آنانیکه حیرانند و سرگردان چو گوی
 آرزو در دل بماند ، تا شود دل در دمند
 به که از دست دنی طبعان بر آید آرزوی
 گرسنه مردن هزاران بار از آن نیکوتر است
 تا که برخوان لئیمان ، لقمه گیرد در گلوی
 باری از آن دوست کو طعنم زند در پشت سر
 دشمنی بهتر که با تیغ است با من زو بروی
 شیفته خواهی سعادت یا سلامت هر کدام
 پای از دونان بکش ، دست از جفاجویان بشوی
 تو ای صبا گذر از کوی یار من داری
 بمن ده از خبری از نگار من داری
 و گر که پرسشی از من کند بگو تو کجا
 دگر نظر بمن و حال زار من داری

تو ماهروی که هر شب بخواب ناز دری
 چه غم ز دیده شب زنده دار من داری
 فغان که سوز و گدازم چو شمع بینی و باز
 عجب زگریه بی اختیار من داری
 نه تا رهاست در آن گیسوان پرز شکن
 که دامپاست که در رهگذار من داری
 همیشه در دل من بر قراری ایغم عشق
 چه الفتی بدل بیقرار من داری؟
 تو جان وهستی من خوام، تا تار کنم
 دگر چکار بدارو ندار من داری
 میشوی تو بمن ساز گار و میدانم
 خبر ز طالع نا ساز گار من داری
 چو هر چه میکشم از دست تست پس ایدوست
 چه طعنه بر من و بر روزگار من داری؟
 تو نیستی، ولی آن بیوفا که یار منست
 بگفت چند بره انتظار من داری؟
 چو گفت شیفته کار تو نیست غیر جفا
 بخنده گفت: چکاری بکار من داری

شیوا شیرازی = متولد ۱۳۸۸ متوفی ۱۳۴۶

مرحوم میرزا سید محمد شیرازی متخلص به «شیوا» فرزند میرزا محمد رحیم
 متخلص به «زلال»

از شعراء و فضلا، معاصر و از دوستان نگارنده این اوراق بود. شعر را خوب
 میسرود، و اغلب در کتابخانه آدمیت برای من میخواند. دیوانش شامل دو هزار

بیت است - و نیز او را تالیفی بنام « شیخ و شنگول » است که تا کنون چاپ نشده است - شیوا سه ساله بود که پدرش زلال فوت شد، ولی چون استعداد خدا داده داشت در پی تحصیل علم و معرفت رفت، و ادبیات فارسی و عربی را آموخت، و در خوشنویسی پیشرفت کرد و خطوط نسخ و نسخ تعلیق و شکسته را خوش نوشت، در سال ۱۳۰۰ شمسی با جلب موافقت وزارت معارف اولین دبستان دخترانه و بنام « ادب بنات » تاسیس کرد و همسرش مرحومه احترام السادات شیوا بسمت مدیره آن مدرسه بر قرار شد - و این مدرسه تا کنون باقی است - از اوست :

قصیده وطنیه و بهاریه :

کرد ز نوتازه روز گار کهن را	باز بیار است دست صنع چمن را
کوه بد خشان نمود صحن چمن را	لاله بر افروخت رخ چو آتش نمرود
کرد شقایق پدید کان یمن را	باز سرا پرده زد بهار بیستان
کرد زمرد نشان تلال و دمن را	دبیه خضرا بیگسترید بهامون
قیمت بشکست دشت چین و ختن را	کوه و درودشت گشت چون پرطاووس
باز زبرگ شکوفه عقد پرن را	بر سر اشجار دست نامیه بشکست
داد فراری زباغ زاغ و زغن را	نعره زنان گل بگل چمید چوبلبل
وقت صبوحی می خمار شکن را	صنع بهار است ساقیا بده از لطف
سنبل و سوزی و ارغوان و سمن را	خیز بیستان خرام تا که بینسی
از پی بازی کشیده سبز رسن را	ین گل نیلوفری چو طفل رسن باز
از سر ارباب عقل هوش و فطن را	کلك بدابع نگار صنع ربوده است
تا بری از قلب من ملال و محن را	ساقی مهوش بیار از آن می بیغش
علت ما خولیای چهل و غبن را	ما و هن امروز کی علاج نماید
چند دهی زیر بار ذلت تن را ؟	رنجبرا تا بکی تحمل خواری
کارگرا دور کن ز چشم و شن را	علم پیاموز و قدر خویش نگهدار
دولت جاوید و اقتدار کهن را	خاک بسر ملتی بود که نخواهد

مرد بود آنکه در کشاکش گیتی
تا نرنی بوسه بر بختبجر پولاد
می نرسی هیچگه بشاهد مقصود
بار خدایا کجاست آنکه بر آرد
گر که زبانم بدی چو سوسن آزاد

لیک چو شیوای زار تنگدلستم

به که بیندم بسان غنچه دهن را

غزلیات :

همچو خورگر دختررز بیحجاب از خم برآید
چشم دلرا خوندل از دیده مردم برآید
روزوشب خورشید و مه از بسکه تا بدبر خم می
نی عجب بی پرده گر خورشید و ماه از خم برآید
نوحش الله تآك را نازم که گاه سرفرازی
از فراز قبه این نیلگون طارم برآید
مهربان ماهم پریشد چون برخ زلف سمن سا
این شگفتی بین که از سطح قمر کژدم برآید
گوزند لاف تقابل با تنش اندد لطافت
دود حسرت از نهاد اطلس و قاقم برآید
در شب یلدای هجرانش ز بس اختر شمردم
ز آسمان دیده من دمبدم انجم برآید
از مکافات عمل با چشم حق بین گر ببینی

جوز جو بیشک بروید گندم از گندم برآید

پند شیوا بشنو ای دل مردمی کن تا توانی

رو خلاف مردمی بگذار کز مردم برآید

شاخه از غنچه گل هشت بسر افسر سرخ
 بلبل خون جگر افروخت بدل مجمر سرخ
 ای صبا رو بیر یار جفاکار بگوی
 کای ز هجر گل رویت بدلم اخگر سرخ
 هست لبریز ز خوناب دلم ساغر چشم
 نیست حاجت که کشم پیش لببت ساغر سرخ
 ترک چشمت بیقین خون کسی ریخته باز
 که ز مژگان تو بگرفته بکف خنجر سرخ
 میند مرغ دلم بال چو پروانه ز شوق
 که بشمع رخ زیبای تو سوزد پر سرخ
 از بن هر مژگام در شب یلدای فراق
 ریزد از هجر برخسار دو صد اختر سرخ
 لاله از داغ تو ای سبز خط چشم سیاه
 پیرهن کرده قبا یکسره بر بیکر سرخ
 نوک مژگان تو نازم که بچالاکی دست
 از رگ قلب من آورده برون نشتر سرخ
 اشک خونین برخ زرد گوا هست که من
 دارم از عشق تو بر چهره خود زیور سرخ
 من اگر مفلس و بیمایه ام اما ز سرشک
 در نیاز قدم ناز تو دارم زد سرخ
 خواهد از لعل تو شیوا ز طمع خامی خویش
 که بدامن برد از کان لببت گوهر سرخ
 بغیر مهر جمالت عیان نمی بینم
 جز آفتاب ازل در جهان نمی بینم
 حیات سرمدی از جام باده میطلبم
 چو زندگی جهان جاودان نمی بینم

غلام پیر مغانم که جز ز خدمت او
 ز کوی می‌کده دورم خدایرا چکنم
 چنان ز خویشتم برده‌ای بجلوه حسن
 یارباده که جز از می چو لعل لب‌ت
 بساحلی نرسد گر چه هست کشتی نوح

جمال دولت و بخت جوان نمی‌بینم
 که بی‌وصال قدح کام جان نمی‌بینم
 که جز تو خویشتنی در میان نمی‌بینم
 شفای درد دل ناتوان نمی‌بینم
 بی‌حرعشق که هیچش کران نمی‌بینم

بسر نقطه موهوم ره‌نما شیواست

از آن دهان که بهیچش نشان نمی‌بینم

استقبال از غزل خاقانی که مجله ارمغان به‌عرض استقبال شعراء عصر

گذاشته بود -

از پیر دیدن رخ خود اندر آینه
 یا للعجب که همچو پری دیده آن پری
 ای زهره ز رخ‌رید مه روی روشنت
 آینه کرد زینت خود تا جمال تو
 افتاد تا در آینه روی چو آتشت
 از آفتاب روی تو آینه ضو یافت
 تا کی بوصف آینه گوئیم هر زمان
 باشد پیش عقل گرانمایه سلیم
 هستند خلق مظهر افعال یکدیگر
 خواهی اگر ز سر حقیقت خبر شوی
 گوینده را بود سخن نغز دلپسند
 خاقانیست مرد سخن زانکه غیر او
 گر در ردیف شعر مرا نامدی بکار
 دانشور بدیع سخن از صفای طبع
 از مردمان بی‌پده روشن دلم گرفت

بر کف گرفت باز پری پیکر آینه
 دیوانه شد چو دید رخ خود در آینه
 با روی توجه حد که شود همسر آینه
 با جان برابر است بر من هر آینه
 بر جان خود زند ز حسد آذر آینه
 کافشانند از دو دیده من اختر آینه
 سازد ز روی خوبان زیب و فر آینه
 زیبا و زشت را بمثل مظهر آینه
 چونانکه در برابر یکدیگر آینه
 در خویشتن بدیده دل بنگر آینه
 آرایشی چنانکه ز سیم و زر آینه
 نارد زدیف شعر ازین بهتر آینه
 مانا که خود نساختی اسکندر آینه
 دارد ز فکر بکر یقین در بر آینه
 گرچه کنند پاک بخاکستر آینه

طول سخن پیش خردمند ابله‌یست لاف گزاف را نکند باور آینه
 شیوا سخن بتجربہ معلوم شد که هست
 اندر بر حکیم ز پا تا سر آینه

درماده تاریخ فوت مرحوم میرزا محمد صادق فسائی گفته است :

نیست یکدل شادمان اندر جهان از گشت دوران

اف بدوران باد و گشت زشت و آئین بدان

هر زمان با اهل دانش از جفا و جور بیحد

نیک گر بینی کند بد خوئی خود را نمایان

قوت دانا را دهد هر دم ز خون دیده و دل

بیگمان هر لحظه نادان رارسد روزی فراوان

تا شکست از نادرستی شاخه فضل و ادب را

راست گویم بر فلک شد از دل من آه و افغان

رفت ازین دنیا دریغا صادق القولی مصدق

فاضلی دانش پژوهی ، اوستا و نکته سنجان

سال تاریخش خرد پرسید چون از اهل دانش

تا مگر سازد ثبت اندر دفتر و تاریخ دوران

گفت شیوا چون بفعل و قول صادق بود بر گو

صادق آل محمد شد بیجنت باور آن

(۱۳۴۵)

در روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول سال هزار و سیصد و چهل و شش (۱۳۰۶ شمسی)

وفات یافت و در بقعه شاه داعی الی الله در جوار مزار پدرش زلال مدفون گشت

مرحوم اعتمادالتولیه دستغیب متخلص بروحی در تاریخ فوتش گفت :

که گشت منزل شیوا بهشت جاویدان

هزار و سیصد و شش بود ماه شهر بور



مرحوم سید محمد شیوا

صائن الدین شیرازی - متوفی ۶۶۴

فقیه صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان شافعی صوفی شیرازی -
از بزرگان مذهب شافعی و از فقهاء بارع و صوفیان وارع قرن هفتم هجری
است - که خرقه تصوف را از دست شیخ شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲)
پوشیده است -

در شدالازار آمده : که چهل بار سفر حج کرده ومدتی رنج ریاضت برده
تا اینکه یکی از مؤمنین طائفه جن خدمتش رسیده و باو گفته است : « ما از تو
تواناتری ندیده ایم » و در خلوت با او جلس و انیس شده و از او معضلات اموردینی
را میپرسیده اینستکه به « هفتی جن و انس » ملقب شده است !

صائن الدین از راه کشت و زرع که کار پندانش بود اعاشه میکرد و بعضی
از حکام عصر بمنظور آزمایش او کیسه های مملو از زر ناب را شب هنگام بصحن
خانه اش میافکندند ، و چون فقیه آنها را میدید میگفت : انالله لاهول ولا قوة الا
بالله ، دشمن قصد من کرده است ، همسایگانش چون اینجمله را از او می شنیدند

نزد وی میآمدند و بآنها میگفت که زرها را بکوچه بریزند -
یکی از تالیفاتش کتاب گرانبهای « تاریخ مشایخ فارس » است که صاحب
شداالازار بسیار از آن استفاده کرده است ،

فقیه شاعر بود و شعر عربی را نیکو میسروده - از اوست :
امرّ علی المقابر کل یوم ولا ادری بأی الارض قبری ؟
وافرح کلّما ازداد مالی ولا ابکی علی نقصان عمری
فقیه در سال ششصد و شصت و چهار در شیراز وفات یافت ، و در خانقاه خودش
در محله جصاصان (گچ سازان) مدفون گشت -

صابر شیرازی = متوفی ...

عبدی شیرازی معروف به « دنبه » و متخلص به « صابر »
از شعراء قرن یازدهم هجری و از معاصرین نصرآبادی بوده ، نصرآبادی در
ترجمه مینویسد : او اوسط الناس بود ، اما دردمند بیچاره‌ای بود ، در کمال بی تکلفی
و درویشی و بی پروائی در ترتیب صورت و عمل - حقا که روح خواجه عبدالقادر را
در رشك داشت -

تصنیفات لطیف با اثر دارد، بعضی از تصنیفاتش شعر خودش است ، صابر تخلص
داشت ، چند سال قبل از این بهند رفته و در آنجا فوت شد - از اوست :

سامان من از بیسرو سامانیهاست آبادی خاطر من ز ویرانیهاست
غم ساقی و ناله مطرب - این بزم منست! جمعیت صابر از پریشانیهاست



ز شهر سرمه تا بازار چشمش بسی پیوده‌ام - یک میل راه است



توئی که در چمن از شرم روی تو گل ریخت

ز زلف تو بچمن بوی رفت و سنبل ریخت

چو خوست اینکه تودادی ؟ کدام گل دیدی

که بهر خوشدلی زاغ خون بلبل ریخت



خاطر ما غم پرستان ، هیچگه بیغم مباد زینت عالم غمست ، ار نیست عالم مباد !

باز با دل حرف مهر خردسالی میزنم

از خیالی هر نفس راه ملالی میزنم

دست و پا افشاندنم در زیر تیغ ، از بیم نیست

وقت آزادی از آن دامست ، بالی میزنم

سال فوتش معلوم نشد .

صابر شیرازی = متوفی در حدود ۱۳۸۰

مهدی شیرازی متخلص به « صابر »

از احوالش جز این ندانستم که از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، و در

حدود سال هزار و دویست و هشتاد فوت شده - از اوست :

آنکه دل برده ز من آفت جان خواهد شد

آفت جان من این جان جهان خواهد شد

گر بهاری شود از گلشن رویش بینی

لاله سان داغ دل خلق عیان خواهد شد

این زمستان فراقش نه بیاید چندان

ابر آزار وفا قطره فشان خواهد شد

پیل ابر از کجک برق چو آمد بخروش

سبزه بیدار از آن خواب گران خواهد شد

کوه از سر کشد این خرقه قاقم بمرور

دشت از لاله چو گلگشت چنان خواهد شد

نرگس از دیده فرو دوخت بر آن گل خندید
 بلبل از خنده گل هم بفرغان خواهد شد
 بید مشک است بشیری ز بر یوسف گل
 چشم یعقوب چمن هم نگران خواهد شد
 عنقریب است که از فیض دم عیسی صبح
 در تن مرده اشجار روان خواهد شد
 باغ ز آراستگی خرم و خندان پس از این
 همچو خاک در قطب دو جهان خواهد شد
 شاه اورنگ ولایت علی آن مظهر گل
 که بمدحش دل و جان هر دو زبان خواهد شد
 دست کوتاه مکن از ذیل ولایت صابر
 جز از آن راه کسی کی بچنان خواهد شد؟

صابر علی سروسنانی = متوفی ۱۳۳۷

مرحوم شیخ محسن ملقب به « صابر علی » نعمة اللہی سروسنانی -
 از علماء و مشایخ طریقه نعمة اللہی سلطانعلی شاهی معاصر است ، که در
 علوم عقلیه و نقلیه و راه و رسم طریقت تبجری بسزاداشت -
 مؤلف کتاب « نایغه علم و عرفان » از قول مرحوم شیخ محمد امام جمعه
 اصطهباناتی مینویسد :

«ابتداء بر اهنمائی برادر خود آقا زین العابدین دست ارادت بحاج میرزا علی
 آقا شیرازی فرزند حاج آقا محمد داده و از جانب ایشان مجاز گردیده بود - و مطابق
 معمول فقراء که مشاهدات روحی و مشکلات سلوک را خدمت پیر عرضه میدارند
 اونیز مرتب حالات خود را نزد حاج علی آقا عرضه میداشت ، ولی جواب مفید
 نمیشد - تا آنکه یکمرتبه در سلوک خود اینطور دید که داخل عمارتی شده که

حاج میرزا علی آقاراه آنرا نمیداند و نمیتواند وارد شود -

«این مشاهده موجب انقلاب حال او شده و از آنجا باصفهان سفر کرد و نزد آقا میرمحمد اسمعیل اهل پاقلعه اصفهان برادر آقا میرمحمد هادی که از طرف حاج علی آقا مجاز بوده رسید و در او نیز چیزی نیافت، آنگاه بطهران و عتبات و سایر بلاد در تحقیق کوشید - تا آنکه بمشهد مشرف گردید، چندی در مدرسه منزل کرد و ضمناً مشغول تحقیق بود تا آنکه باو گفتند در گناباد هم کسی ادعای درویشی دارد آنگاه او بهمراهی حاج احمد سراج شیرازی که لباس قلندری داشت و از درویش خاکسار بود بطرف گناباد رفت و شب به «قوژد» که یکی از دهات گناباد است رسیدند و توقف نکردند و چون اطراف آن قریه ریگزار است راه را گم کرده و مقداری رفتند و راه بجائی نبردند، آنگاه جناب شیخ محسن بمعنویت کسی که بقصد ملاقات او میرفتند متوسل شد، ناگاه از دور نوری و دودی را که از گودئی بلند است مشاهده نمود رو بآن رفتند و گفتند: اگر این دود از منزل شخصی او است معلوم میشود صاحب آن برحق میباشد - و بر اثر آن دود پست و بلند را پیموده تا آنکه باآبادی و نزدیک آن دود رسیدند، و چون شب بود بمسجد رفته خوابیدند، صبح که بیرون آمدند صاحب آن منزل را پرسیدند نام جناب حاج ملا سلطانمحمد را شنیدند - بقصد ملاقات او رفته گفته بودند بیباغ رفته اند، آنگاه غسلی نموده بیباغ رفتند و در همان ملاقات اول مجذوب گردیدند - و مدتی اظهار طلب کرده ولی قبول نشده و مامور گردش و تحقیق بیشتر شدند -

«ولی چون آنها یقین بوصول بمطلوب پیدا نموده بودند حسب الامر مسافرت مختصری بکاخک که از کوهستانهای گناباد است نموده و بعداً مراجعت کرده قبول شدند و موزد لطف واقع گردیدند و بشیراز مراجعت نمودند -

«جناب شیخ محسن هنگام رحلت جناب حاج ملا سلطانمحمد نیز در گناباد

بود و درتغسیل جنازه بر حسب امر جناب حاج ملاعلی (۱) کمک نمود و پس از آن حضور آنجناب عرض کرده بود که معمول است لباس مرده را بغسال میدهند و میل دارم برای تیمن پیراهن ایشان را بمن لطف کنید - ایشانهم پیراهن را بجناب شیخ محسن داده و آنجناب هیچوقت آن پیراهن را از خود دور نکرد و وصیت کرد با او دفن کنند -

جناب شیخ محسن در تاریخ دوم ربیع الثانی ۱۳۲۷ قمری یکگفته پس از شهادت جناب حاج ملا سلطان محمد پر حسب اشاره ایشان از طرف جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه مازون در دستگیری شده و صابر علی لقب یافت و حسب الامر مراجعت بشیراز کرد و دربین راه و درشیراز جمع زیادی را دستگیری نمود - و بسیاری از فقراء توسط ایشان تجدید عهد کردند ، و در سال هزار و سیصد و سی و هفت از دنیا رفت و در مزار «داعی الی الله» شیراز مدفون شد - سه فرزند پسر بنامهای عبدالعلی شیدانی - محمد حسن صابر زاده - و سلطان محمد شیدانی و سه دختر از آنجناب بیاد گار مانده از خداوند توفیق آنان را خواستاریم -

نگارنده گوید: شخصاً توفیق درك محضر این عارف ربانی را نیافته ام ، اما استاد من مرحوم میرزا علی مازند رانی که چندی در طریقه نعمه اللہی قدم میزد مکرر خدمت او رسیده و از وی کراماتی دیده بود و نقل میگردم جمله يك هفته قبل از فوتش در حالیکه صحیح و سالم بود از رحلت خود در روز معین خبر داد و عیناً واقع شد -

صادق دارابی = متوفی در حدود ۱۳۹۰

آخوند حاج مولی صادق فقیه دارابی -

از فقهاء قرن سیزدهم هجری است ، در فارسنامه ناصری مسطور است : مادام

۱ - پسر و جانشین مرحوم حاج مولی سلطان محمد سلطان علیشاه گنابادی

زندگانی چرب و شیرین دنیا را نچشید ، و جز لباس خشن را نپوشید ، معیشتی از چند درخت لیمو و انار و گندم وجودی می که بدست خود کشتی (داشت) اگر هدیه ای برای او بردند حواله اش بفقراء فرمودی ، قائم اللیل و صائم الدهر بودی ، اهالی آنسامان خوارق عادات را از او گویند .

در سال هزار و دو بیست و نود و اند بایک یک از اهالی داراب وداع نموده ، خبر مرگ خود را بآنها بداد و بجانب مکه معظمه شتافته ، بعد از ادای مناسک حج در مدینه طیبه بر حمت ایزدی پیوست .

صادق شیرازی = متوفی ۱۳۱۷

مرحوم میرزا محمد صادق شیرازی متخلص به « صادق »

از شعراء و متصوفین قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ، و از مریدان میرزا ابوالقاسم سکوت عارف مشهور (متوفی ۱۲۳۹) بوده است .

شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد : دلش رسته از علائق - از نعمتهای دینوی قانع بقوت للایموت بود ، و از باریافتگان بزم میرزای سکوت - در هزار و سیصد و هفده دیده از ماسوای دوست بر بست و از زحمت پیری رست .

چنانکه معلوم است صادق عمری بالنسبه طولانی یافته است و تا سال ۱۳۱۷

زنده بوده .

از اوست :

تلخ میگوئی و لعل تو شکر میریزد	بذله بنیاد کنی - تا چه دگر میریزد
سرو بالای منی گر بخرامی ببهشت	طوبی از شرم خجل گردد و بر میریزد
باغ از غیرت رویت گل و نسربین سوزد	فلك از رشك رخت شمس و قمر میریزد
هر طرف جلوه کنان میگذری از سرناز	حسن و خوبی است که بر راهگذر میریزد
مرد بر روی تو می بیند و سر میبازد	مرغ در کوی تو میآید و پر میریزد
پیش تیر تو شکار از همه سو میآید	پیش پای تو ثنا را ز همه سر میریزد

سپل اشکم ز کمر میگردد تا دیدم عنبرین زلف ز دوشت بکمر میریزد
 تو بیزم دگران باده گلفام کشی یعنی از دبدۀ ما خون جگر میریزد
 آتشی در دل صادق غمت افروخته است
 که زبانش بحدیث تو شرر میریزد
 هم اوراست :

سینه که مجروح شد از اثر تیر عشق می نپذیرد علاج جز که بتدبیر عشق
 مصلحت حال مانیست بتدبیر عقل بر سر ما هر چه رفت رفت ز تقدیر عشق
 زمزمه عشق را بیخبران منکرند چرخ برقص آید از بانگ مزامیر عشق
 ضایع و بیحاصلم جلوۀ حسنی کجاست ؟ تا مس ما زر شود از دم اکسیر عشق
 زاهد و عجب نماز - ناصح و نصیح دراز
 ما ودلی پر نیاز - از غم و تشویر عشق

صادق شیرازی = متوفی ۱۰۰۰

میرزا صادق دستغیب شیرازی متخلص به «صادق»

قاضی القضاة شیرازی و معاصر شاه صفی صفوی بود، و چون خط نسخ و نسخ تعلیق را خوش مینوشته است شاه صفی او را از شیراز باصفهان خواست و در کتابخانه سلطنتی بکار کتابت و استنساخ گماشت. اما پس از اندک زمان استعفا کرده بشیراز برگشت و از آنجا بلا رفت، و در جوانی (ظاهر آدرسی سالگی) در لار بدرود زندگی گفت.

صاحب تذکره «شمع انجمن» مینویسد: مردی وارسته بود و ابن عم میر نظام دستغیب است، صادق را طبعی غرا و فکری روشن بوده و مشهور است که غزل ذیل را که بسیار لطیف و جالب نظر است روزی چند پیش از مردنش سروده، و چون مضمونش با مرگ ناگهانی او در جوانی مناسبت داشته است، مشایعین آنرا در جلو جنازه اش میخوانده اند. و آن اینست:

هر که آمد گل زباغ زندگانی چید و رفت

آمد و بر سستی اهل جهان خندید و رفت

کس از این ویرانه ده یکدانه حاصل بر نداشت

هر که آمد پاره‌ای تخم امل پاشید و رفت

سیر معراج فنا را قوتی در کار نیست

چون شرر میباید اندک همتی ورزید و رفت

بسکه در گل گله‌داران بر سر هم خفته‌اند (۱)

همچو شب‌نم بر سر گل میتوان غلطید و رفت

از ازل صادق بدنیامیل آمیزش نداشت

چند روزی آمدویاران خود را بدو رفت

بروزا بر چمن وقف می پرستانست

بیار یاده که امروز، روز مستانست

زداغ لاله یقین گشت در بهار مرا

که چشم سوخته‌ای در پی گلستانست

فیضی برد از تربت ما گر همه باد ست

خاکستر ما سوختگان خاک مرادست

نه همین چاک دل از تیغ تو منت دارست

حق شمشیر تو در گردن ما بسیارست

دل پر حسرتم آخر غم او برد بخاک

غم او با دل ما تا همه جا همراهست

میگیریم زار و بار گوید زرق است

چون زرق بود؟ که دیده در خون غرق است

تو پنداری که هر دلی چون دل توست

نی نی غلطی - میان دلها فرق است

(۱) بسکه چون گل - گله‌داران بر سر هم خفته‌اند -

همچو شب‌نم میتوان بر روی گل غلطید و رفت - شمع انجمن

فارغ شدیم با لب او از شراب تلخ آری نخورده بر لب کوثر کس آب تلخ
از رشک نوشخند تو شد غنچه تلخکام باشد گواه این سخنم بس گلاب تلخ

* * *

یاد آنروزی که راه حرف بد خواهی نبود

بر منش گاه التفاتی بود اگر گاهی نبود

راه مرغ نامه بر هم بسته است آن تند خو

من چه می‌کردم اگر دل را بدل راهی نبود؟

* * *

دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد

خضر اگر کشته تیر تو شود جا دارد

هر نفس دست تو در گردن خود می‌بیند

این چه اقبال بلند است که مینا دارد؟

* * *

نه بر رخ می‌گلگون بود حباب سفید زاشتیاق تو شد دیده شراب سفید
بجرم اینکه بود با سرشک مایگرنگ بیزم او نتواند شدن شراب سفید
در انتظار تو تا کی بخاک بنشینند دراز خانه که شد چشم آفتاب سفید
چپه‌شد که رنگ جگر نیست اشک صادق را همیشه هست گل‌سرخ از گلاب سفید

* * *

بدعت نه - دوستی خصم آمیز

نه جای ستاد نیست - نه جای گریز

ای رهن کاروان زهد و پرهیز

در کوی تو از هجوم نظار گیان

* * *

کینه خود می‌شوم تا در دل او جا کنم

جا ندارد مهر من در سینه آن سنگدل

حرامست آرزوی باده کردن بی پروئی

عبادت پیش ما کفر است بی محراب ابروئی

ستم پر میکنند اعضا بهم در قسمت دردش

اگر در دل نباشد همچو تیر او ترازوئی

سال قوتش معلوم نشد -

فسائی = متولد ۱۲۹۱ متوفی ۱۳۴۵

مرحوم میرزا محمد صادق فسائی فرزند عسکر فرزند - علی اکبر فرزند نجف - از فضلا، حکمی مشرب معاصر و از اساتید نویسنده این سطور است ، در سال هزار و دویست و نود و یک در زاهدان که از توابع فسات متولد شد و سواد خواندن و نوشتن را آموخت ، و چون پدرش بازرگان بوده همینکه سواد پیدا میکند او را بکار تنظیم و تحریر دفاتر و حسابهای خود میگمارد ، ولی او که دارای طبعی بلند و تشنه علم و دانش بود باین کار سر فرود نمیآورد و پنهانی از پدر باصطهبانات میرود و در محضر درس محقق اصطهباناتی که از اجله علماء عصر خود بوده مشغول تحصیل علوم ادبیه و عربیه و فقه و اصول میشود ، و با مرحوم معین الشریعه و اعظام اصطهباناتی متخلص به «فقیر» (ترجمه اش خواهد آمد) همشاگردی و دوست بوده است ،

پس از سه سال اقامت در اصطهبانات و تحصیل علوم متداوله عصر خود در سال ۱۳۱۳ بشیراز میرود و در مدرسه هاشمیه شیراز حجرهای میگیرد و بادامه تحصیل در خدمت مرحومین سید علی اکبر مجتهد فال اسیری و آقا محمد جواد طبیب میپردازد و مورد توجه و احترام مرحوم مذهب الدوله واقع میشود - و پس از دوازده سال تحصیل علم در تمام علوم متداوله از فقه و اصول و حکمت و طب و ادبیات عربی و فارسی متبحر و مشار بالبنان میشود - تا اینکه در نتیجه کثرت مطالعه در سال ۱۳۲۵ ناگهان از دو چشم نا بینا میشود و در کثر اسکات انگلیسی او را معالجه

میکند و از کوری نجاتش میدهد -

چون بتدریج برای خود کتابخانه مفصلی تهیه دیده بود و عشق فراوان
بکتاب و مطالعه داشت بخیال افتاد که از راه خرید و فروش و معامله کتاب برای خود
سرگرمی ایجاد و ضمناً از این راه اعاشه کند بنا بر این در سرای حاج آقا جان
حجره‌ای گرفت و مشغول معامله کتاب شد و چند سال باینکار ادامه داد - در سال



مرحوم میرزا محمد صادق فسائی

۱۳۲۹ نزد مرحوم میرزا محمد رحیم چهره نگار فن عکاسی را آموخت. و بکار زراعت پرداخت و از محصول ملك خود استفاده شایان بردو برای تمشیت امور فلاحتی بقسا رفت و چند سال در آنجا بود در ۱۳۳۵ بشیراز برگشت.

نگارنده از سال ۱۲۹۸ شمسی با او آشنائی پیدا کردم و تا ۱۳۰۵ که حیات داشت تقریباً هر روز بکتابخانه آدمیت میآمد، و از محضرش استفاده میکردم و پاره‌ای از ادبیات عرب و منطق را بمن میآموخت. و با مرحوم سید ابراهیم صهبا حکیم یزدی الاصل مقیم شیراز در حکمت الهی و فلسفه قدیم یونانی و جدید اروپائی بحث میکرد و منهم استفاده میکردم.

عاقبت در شب جمعه هفتم ربیع الثانی هزار و سیصد و چهل و پنج (مطابق ۲۲ مهر ماه ۱۳۰۵ شمسی) روح پرفتوحش بعالم علوی پرواز کرد، و مرحوم سید محمد شیوا در ماده تاریخ فوتش سرود:

گفت شیوا چون بفعل وقول صادق بود بر گو
صادق آل محمد شد بجنّت یاور آن

- ۱۳۴۵ -

صارمی شیرازی ، = متولد ۱۲۹۲ شمسی

آقای غلامحسین صارمی شیرازی فرزند مرحوم صارم السلطان - از فضلاء و ناطقین و نویسندگان معاصر است ، و سالهاست که با نگارنده این سطور سر لطف و وداد را دارد -

در سال ۱۲۹۲ شمسی متولد شد ، و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدرسه شریعت و دبیرستان شعاعیه پایان رسانید، سپس برای ادامه تحصیلات خود بطهران رفت ، و برخلاف تربیت اشرافی خود بمنظور تحصیل علوم قدیمه مانند طلاب علوم دینی در مدرسه مروی حجره‌ای گرفت و مشغول تحصیل شد، و در همان وقت نیز در کلاس ثبت قضائی نام نویسی کرد ، و موفق بدریافت گواهی شد ، و بخدمت

وزارت دادگستری وارد گشت ، و پس از چندی نیز باخذ گواهی تخصص در ادبیات انگلیسی از کامبریج توفیق یافت -

در خدمت وزارت دادگستری مشاغل مختلفه باو مراجعه شد از قبیل : محقق ثبت - ریاست ثبت استان طهران - ریاست اداره کل ثبت طهران - دادگاه انتظامی و کلاه دادگستری - عضویت هیئتهای قضائی و وکالت دادگستری -

در دوره هیجدهم و نوزدهم نمایندگی جهرم در مجلس شورای ملی برگزیده شد ، و هم اکنون نمایندگی مجلس را دارد ، و چندی جزء هیأت رئیسه مجلس بوده است -

آقای صارمی مردی فعال و تیز هوش و دارای فضائل اخلاقی و محاسن اجتماعی است ، و در مدت نمایندگی خود تا آنجا که میسر بوده و پیشرفت داشته است در عملیات عمرانی کشور مخصوصاً حوزه انتخابی خود جِد وافی میذول داشته است - و برای مطالعه در اوضاع اجتماعی ملل راقیه عالم تا کنون چند سفر بممالک اسلامی و اروپا کرده است - در نوبسندگی دست دارد و یادداشتی راجع بامور سیاسی در ایران نوشته است که هنوز چاپ نشده -

بی کازرونی = متوفی . . .

از شعراء قرن دهم هجری است - با صائب تبریزی همعصر بوده ، در اصفهان تحصیل علم کرده ، کازرونی الاصل است اما چون مدتی در شیراز میزیسته به شیرازی شهرت یافته است -

مردی درویش صفت بوده است و گاهگاه شعر میگفته -

نصر آبادی مینوبسد؛ به هندوستان رفته و خدمت جعفرخان نام رسیده است -

صاحب تذکره « خیرالبیان » میگوید : پدر میر غیاث « غیاثا » است -

از اوست :

بهر قدم ز غم خود نوشته‌ام سطری زمین کوی تو محبوب عرض حال منست

* * *

عنقریب است کز این مشقت پریشانی چند

شت خاکبست بجا مانده و عصیانی حد

* * *

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید

خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید

* * *

عشق میخواستی ز اهل درد میباید شدن

روکش خود همچو رنگ زرد میباید شدن

رباعیات :

مردم ز سخن بعیش و ساغر رنجور از باده کجا فیض ببیند انگور

یا قوت بکان خود نمیبخشد نفع معدن باشد خراب و عالم معمور

* * *

ایخواجه بیخل خویش در رنجی تو

چون افعی خفته بر سر

خود خشک و سپاه خشک و شاهت هم خشک

گویا که وزیر شاه

سال فوتش معلوم نشد - و در تذکرها ندیدم -

« = متوفی . . . »

مجد صالح زرکش شیرازی متخلص به « صالح »

از شعراء قرن یازدهم هجری است - نامی از او در تذکره روز روشن آمده

رباعی ذیل را بنامش ثبت کرده است -

دریا طلب آمدم سراپم کردند (۱) تعمیر طلب شدم خرابم کردند
گفتم بنمائید بمن خصم مرا هم صحبت آئینه و آیم کردند
نصر آبادی در ترجمه‌اش آورده است: تحصیلاتی کرده بود و در کسب زرکشی
دستی داشت، از شیراز باصفهان آمده پس از مدتی وفات یافت -

از اوست:

روز وصلت ز پی غمی دارد شب هجر تو عالمی دارد
پیر خم گشته پشت تیغ ترا میشناسم عجب دمی دارد

صبا شیرازی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا نظام‌الدین محمد متخلص به «صبا» فرزند حاج میرزا ابوالقاسم
شریف الحکماء -

فرصت مینویسد: پدرش شریف الحکماء از اطباء حاذق معاصر بوده و در سال
۱۳۰۹ فوت شده است - سال فوت صبا معلوم نشد در سال ۱۳۱۳ زنده بوده -
از اوست:

چو دلم ربودی اول به پیام آشنائی گنهم چه بود آخر که چنین کنی جدائی؟
تو بهر طریق خواهی بکش و بریز خونم که حلال کردم - اما نه بتیغ بیوفائی

صبحی شیرازی - متوفی ...

از احوالش خبر ندارم - دو بیت ذیل را از او در جنگ خطی فیروز آبادی
متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی دیده‌ام:

چشم مستش میکند منع نگاه از چشم ما رسم احسان در میان باده خواران هم نماند؛
بزر چرخ تمنای سرکشی نکنی



که دانه سبز نگرود در آسیا هرگز -

۱- نصرآبادی ابن‌مصرع را چنین آورده است - در آتش عشق او کبابم کردند

سال فوتش معلوم نشد - ظاهراً در قرن یازدهم میزیسته است -

صبحی شیرازی = متوفی ۰۰۰

مولانا صبحی شیرازی

از شعراء قرن نهم هجری است - صاحب مجالس النفايس مینویسد : نانوای بود
و هر چه هر روز از دکان بدست میآورد در راه درویشان و درد مندان صرف میکرد ،
و شعر او نیکوست ... از اوست :

عاشق سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد سوخت چندانی که آخر سر بخاکستر نهاد

☆☆☆

هر جاسیاهئی که زداغ تو او افتاد بر داشت عاشق تو و بر چشم خود نهاد

☆☆☆

مقصود طلب قدر رخ زرد چه داند هر پلهوسی چاشنی درد چه داند ؟

سام میرزا در تذکره سامی مینویسد : بکمر بافی اوقات میگذرانید و آنگاه

بیت اول (عاشق سرگرم ...) را بنام او ثبت کرده است -

سال فوتش بدست نیامد -

صبورا بواناتی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا علیخان بواناتی متخلص بصبورا و ملقب به «انواری»

فرصت مینویسد : از جمله سلاک ذهبی است ، مجاهدی است صاحب حال و

سالکی حمیده خصال، لقب طریقت او انواری است ، در اشعار صبورا متخلص مینماید

و شعر را مجذوبانه میگوید - از اوست - :

ای تو را با هر دلی کاری دگر در پس هر پسرده غمخواری دگر

در دل هر ذره‌ای بنموده‌ای از جمال خویش رخساری دگر

فوتش بعد سال ۱۳۱۳ واقع شده -

صحبت لاری = متولد ۱۱۶۲ متوفی ۱۲۵۱

آخوند مولی محمد باقر لاری متخلص به « صحبت » فرزند محمد علی فرزند عبدالصمد فرزند شاه منصور -

از دانشمندان و شعراء اواخر قرن دوازدهم و نیمه اول قرن سیزدهم هجری است، شرح حالش را حاج علی اکبر نواب در تذکره دلگشا - و حاج میرزا حسن فسائی در فارسنامه ناصری و مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب « جنة العالیه » آورده‌اند - و دوست دانش پژوه را قم این اوراق اعنی آقای حاج حسین معرفت مدیر کتابفروشی معرفت شیراز متحمل زحمت شده و دیوان کامل این شاعر را بدست آورده و با دیباچه مفیدی که خود نوشته است در آذر ماه ۱۳۳۳ شمسی در شیراز چاپ کرده -

ما حصل ترجمه او اینست که در حدود سال هزار صد و شصت در قریه بیرم لار (که قومی خیمه نشین هستند و قبیله آنها به دشتی موسوم هستند) متولد شده است و در اوائل عمر مدتی در مدرسه قریه رونیز فسا تحصیل علوم متد اوله عصر خود کرده آنگاه بشیراز رفته و تحصیلات خود را در آن شهر تکمیل کرده و بشعر و شاعری شهرتی بسزا یافته است -

پس به لار برگشته و امامت جمعه و جماعت را قبول کرده و بصدور احکام شرعیه اشتغال ورزیده است .

نواب در دلگشا مینویسد : آدمی است آدمی وش و صحبتش دانشوران را دلکش ، بنهن صافی معروف و بکثرت ذکاء موصوف ، در تواریخ سلف با اطلاعی تمام است ، و در حل مسائل مشکله اش قدرتی مالا کلام ، از لغات عربی و پارسی در نهایت استحضار و در فنون عربیه و ادبیه با اقتدار، بنهجی بدیع شعر خواند و بطرزی شگرف سخن راند - صاحب تصنیف و تالیف است و با حقیر مهربان و الیف ، در خدمت ملک رفعت فرمانمائی از زمره معارف و قربین تالقات و نوازشات (!) است گاهگاهی بشیراز آمده باز مراجعت نماید ، وقتی بشیراز آمده با آنکه سابقاً در کشیدن قلیان

اصراری تام داشت در مجلسی که جمعی از علماء حضور داشته قلیان تکلیف‌ایشان شده ، از شرب آن امتناع نمود ، فقیر سبب پرسید ، در جواب گفت : چندیست که مظنونم در شرب آن تحریم است ، گفتیم دلیل چیست ؟ گفت ؛ چه آن از خبائث و « حرمت علیکم الخبائث » گفتیم : خبیث کدام است ؟ گفت « مایتنفر عنه الطباع » گفتیم : سبحان الله چگونه است حال ماهی آبه لار که تمامی آندیار آنرا از مائده‌های بهشت دانند و در نهایت ذوق و شوق خورند ، و خوراندند ، مولوی خجل گشته سر بزیر افکند ، و اهل محفل بخنده در آمده مولوی نی قلیان برداشته عود بشرب آن نمود قریب هفت هزار شعر دارد و تمام ملاحظه شده است»

صحبت لاری از شعراء طراز اول عصر خود بوده - مخصوصاً در غزل سرائی - بدطولی داشته است بیشتر از خواجه شیراز تقلید کرده مرثیه را هم بد نمیکفته - و مورد التفات فتحعلی شاه قاجار و حسینعلی میرزا والی فارس و نصیر خان حاکم لار بوده و آنها را مدح گفته است در اواخر نایبنا شده و بگناه تشیع میغوض اهالی بستک است -

در سال هزار و دوست و پنجاه و یک در لار وفات یافته است و در مجاورت مزار امامزاده میر علی بن الحسین مدفون شده از او است :

غزلیات :

امام مسجدم نگشود از دل بند مشکها
 الا یا ایها الساقی ادر کاساً ونا ولها
 بدور انداز جام می مگر یابم ز عکس وی
 که کی جم بوده و کی کی تپی از چیست محفلم؟!
 خرابات مغان جوئیم و استمدادی از اهلهش
 که زیر منبر واعظ فزود اشکال مشکها
 دل من چا کچاک و خاطر آنسنگدل خرم!
 که میگوید که نگشود است بردلها در دلها